

جدلی با عزیزاله پاکژاد

تقابل دو تحلیل در نمایش پاریس

عزیزاله پاکژاد طی مقاله ای که روز ۲۲ تیر در "دیدگاه" منتشر نموده، با پرداختن به واقعه "اور" به تحلیل اهداف نهفته در تهاجم اخیر نیروهای ویژه فرانسوی به مجاهدین خلق و بازداشت مسئولین آن همت گمارده است. هرچند که از این پیشتر نیز با تحلیل او کمابیش آشنا بوده ام با اینحال علنی کردن آنرا که زمینه برخورد دیگران را نیز فراهم می سازد، عملی مثبت ارزیابی می کنم. باشد که دیگر اعضای "شورای ملی مقاومت ایران" نیز با بیان نظرات و تحلیلهایشان در خارج از کادر شورا، به یک دیالوگ سالم با نیروهای سیاسی مخالفشان دامن بزنند. دیالوگی که تنها برنده واقعی آن مردم ایران خواهند بود. پیش از آنکه تحلیل خود از این ماجرا را بیان دارم، ابتدا به بررسی مقاله عزیز می پردازم. او می نویسد:

" اگرچه هنوز برای جمع بندی این رویداد تاریخی بسیار زود و داده ها کم است، اما از دید اکثریت ایرانیان و مخالفان رژیم بر کشورمان این حرکت از یک طرف: برای برآوردن یکی از درخواست های همیشگی رژیم از اروپا و بطور خاص فرانسه برای محدود کردن مقاومت ایران صورت گرفت که البته منافع کلان اقتصادی آن از جیب مردم ایران ریخته شده و به حساب سرمایه داران فرانسوی سرازیر می شود و از طرف دیگر فرانسه با اینکار نشان داد که خواهان سرنگونی رژیم آخوندها که در مقابل حرکات اجتماعی برای سرنگونی قهرآمیز آن در حال زانو زدن است، نیست!! و با اینکار به زعم خود حیات رژیم آخوندها را تداوم می بخشد و در هدف سوم!! که اصلی تر به نظر می رسد، (اگر اصلی تر به نظر می رسد پس چرا در رده آخر آمده است!!) فرانسه و همچنین آلمان که در جریان اشغال عراق بدلیل مخالفت با نقشه های آمریکا تقریباً کنار گذاشته شده بودند، حضور خود در تحولات بعدی خاورمیانه و نقش کم و بیش موثر خود در این مورد را به رخ آمریکاییها کشیدند. اهداف دیگری هم حتماً وجود دارد که تاکنون به آنها اشاره ای نشده و یا کمتر مطرح شده اند.... (البته عزیز ضروری نمی بیند که اشاره ای به این اهداف محتمل دیگر نماید!)

تاکیدات در همه جا از من است

عمده ترین نکته ای که در اولین نگاه به چشم می زند، عمده کردن نقش یک رژیم محتضر در قالب طرف معامله می باشد. این همان هسته مرکزی و پایه اصلی افتراق در تحلیل ما نسبت به این جریان، البته در متن معادلات مشخص سیاسی حاکم بر منطقه و جهان می باشد. در این تحلیل معادله، اساساً میان رژیم جمهوری اسلامی و دولت فرانسه بسته می شود. بقیه مسائل جنبه حاشیه ای دارند! این تحلیل در درون خود با یک تناقض آشکار رو در رو است. یا این رژیم در آستانه فروپاشی و به لحاظ داخلی در محاصره مطالبات بالا رونده توده ای و به لحاظ بین المللی در یک ایزولاسیون نسبی و به لحاظ منطقه ای در محاصره نظامی ابرقدرتی به سر می برد که قاطعانه مصمم به تغییر آن می باشد و خلاصه در یک کلام معتقدیم که در سرانجام سقوط قرار دارد و یا در موضع قدرت است. چرا که برای هر نوآموز "دانش سیاسی" واضح و مبرهن است که در معادله تعادل قوای صرف در دنیای کنونی: **معاملات سیاسی همواره تابعی است از متغیر قدرت!**

معاملات این چنینی با رژیم جمهوری اسلامی در سالهای آغازین دهه هشتاد میلادی، از جمله از جانب همین دولت فرانسه و از قضا بر سر همین مقاومت و کادرها و رهبری آن نیز بارها صورت گرفته است. با این تفاوت که در آن مقطع، نه سیاستهای جهانی علاقه ای به رفتن آن رژیم داشتند، نه جامعه در "شرایط انقلابی" به سر می برد و نه نظام الهی برخلاف ادعای غیرواقعی آنروزها مبنی بر "قریب الوقوع بودن سرنگونیش" در عمل و واقع با "تهدید سرنگونی" مواجه بود! و به همین دلایل آنروز در موضع قدرت بود!

امروز "جمهوری اسلامی" اما در موقعیت معامله نیست! عدم فهم این واقعیت بدرجات مختلف تأثیرات سوء خود را در میزان واقعگرایی یک تحلیل سیاسی تحمیل خواهد کرد. قراردادهای منعقد شده با این رژیم از سوی قدرتهای جهانی نه بر مبنای دادن و گرفتن که بر اساس یک باج گیری در پرده، قابل تفسیر است. سکه ای که رویه دیگرش، یک رشوه دهی بی پرده می باشد! با این تفصیل اگر تحلیل مبتنی بر قراردادن نظام مقدس! "در شرایط ضعف و استیصال مفرط واقعیت داشته باشد، بنابراین چاره ای نیست جز اینکه ریشه های قضیه را در جاهای دیگری جستجو نماییم. نکته محوری دیگری که در تحلیل عزیز مورد تاکید قرار گرفته است مقوله عدم هماهنگی فرانسه با آمریکا در این جریان می باشد که در این رابطه نیز من نظر دیگری دارم که در بیان تحلیل خود به آن اشاره خواهم کرد. در اینجا آگاهانه از ورود به ادعای عزیز مبنی بر "نقش غیر قابل انکار مقاومت ایران در تحولات داخلی میهنمان به عنوان پشتوانه و الهام بخش (و نه سازمان دهنده) جوانان و دانشجویان ایران"، همبظور این کشف مهم وی که "از طرف دیگر فرانسه با اینکار نشان داد که خواهان سرنگونی رژیم آخوندها..... نیست!" (آخر تا پیش از این ماجرا ما فکر می کردیم که دولت بشردوست فرانسه که به قول عزیز "مهد حقوق بشر و آزادیخواهی و دارای قوه قضاییه مستقل" نیز هست، بدنبال سرنگونی قهرآمیز رژیم آخوندی! و استقرار آزادی، برابری و برادری در ایران می باشد!) در می گذرم و یگراست به سراغ تحلیل خود می روم!

برخلاف تحلیل عزیز و بسیاری دیگر، من معادله را نه بین دولت فرانسه و دولت جمهوری اسلامی که میان آمریکا و فرانسه می بندم. به عبارت دیگر همانگونه که در آغاز ماجرا و از جمله در اطلاعیه ای در رابطه با بازداشت مریم رجوی تاکید کرده بودم، تهاجم به مجاهدین در فرانسه را مشخصاً پاسخ دولت فرانسه به خواست مشخص آمریکایی ها تحلیل می کنم. این تهاجم فقط مجاهدین را غافلگیر نکرد، برای خود جمهوری اسلامی نیز به همان اندازه غیرمترقبه بود! برای فهم قضیه ابتدا باید دید که اساساً آمریکایی ها در منطقه خاورمیانه و آسیای صغیر به دنبال چه چیزی بوده و استراتژی کلان آنان چه می تواند باشد؟

سقوط دیوار برلین و فروپاشی اتحاد شوروی در سالهای پایانی هزاره دوم میلادی، جهان متعادل دو قطبی موجود را به ناگهان با یک "خلاء قدرت" موقتی روبرو نمود که حاصل برهم خوردن تعادل قوای موجود در جهان بود. از یک سو قدرتهای محلی متعلق به بلوک شرق سابق و یا متمایل به آن که هر یک به درجاتی در وابستگی به ابرقدرت مربوطه و به تبع آن زیر نفوذ سیاسی و اقتصادی آن بسر می بردند، با چرخش سبز خود آمریکا به صرافت پرکردن "خلاء" افتادند (نمونه یوگسلاوی و عراق) و از سوی دیگر قدرتهای اروپا (نظیر آلمان و فرانسه) که تا آن مقطع در مقابل خطر شوروی به لحاظ نظامی وابسته به آمریکا بودند، به دنبال کسب حق و حقوق سیاسی متناسب با وزن اقتصادی خود و "سهم بیشتر" در معادله قدرت افتادند. از همه اینها مهمتر در گوشه دیگری از جهان غول اقتصادی نوینی آرام آرام در حال سربرداشتن بود که تمامی ابزارهای لازم برای تبدیل شدن به یک ابرقدرت جدید، یعنی قدرت اتمی، جمعیت، ایدئولوژی جهانشمول و از همه مهمتر قدرت حیرت انگیز اقتصادی، یعنی همان عامل تعیین کننده ای که البته در کنار عوامل دیگر به فروپاشی ابرقدرت دیرروز انجامیده بود را یکجا در خود داشت! غولی که با یک رشد اقتصادی محیرالعقول هشت درصدی، آنهم در شرایطی که رشد اقتصادی هیچکدام از کشورهای صنعتی غرب، رقم دو درصد را نتوانسته بود پشت سر بگذارد، آرام آرام در شرف بیرون آمدن از بطری بود!

تصورپذیرش جهان تک قطبی از جانب چین و اروپای متحد که روسیه را نیز محتملا در کنار خود می توانست که داشته باشد، دشواری نمود. بنابراین استراتژی کلان آمریکا، چیزی جز فراهم آوردن زمینه های لازم در راستای تثبیت موقعیت خود به مثابه تنها ابرقدرت جهان و تحمیل دنیای تک قطبی نمی توانست باشد. در این رابطه تنها برتری ابرقدرت باقی مانده نسبت به کانونهای دیگر قدرت، برتری عظیم کیفی بی چون و چرایش در پهنه نظامی بود. برای تحمیل و تثبیت خود در جایگاه یگانه ابرقدرت اما بیش از برتری نظامی به حاکمیت بی گفتگوی اقتصادی نیاز می باشد. برای رسیدن به این حاکمیت، قدرت نظامی چیزی جز ابزار محقق ساختن استراتژی جهان تک قطبی نیست! هدف اما کنترل و تسلط بر سیستم اقتصاد جهانی است.

آمریکا در خاورمیانه بدنبال چیست؟

بی هیچ تردیدی محقق شدن استراتژی کلان آمریکا در راستای تحقق جهان تک قطبی، از کانال حاکمیت بر منابع انرژی دنیا می گذرد. منطقه خاورمیانه بدلیل در اختیار داشتن بخش اعظم این منابع همواره صحنه خونین جنگ نفت بوده است. تسلط بر منابع استراتژیک انرژی در این منطقه همیشه یک پای ثابت تمامی مداخلات خارجی و اعمال نفوذهای امپریالیستی بوده است. بوجود آوردن دولت حرامزاده اسرائیل در کادر یک ایدئولوژی نژادپرستانه و ضد بشری، بیش از آنکه مشتاق فاشیست ارتدکس را به وصال "سرزمین موعود" برساند، اساسا به همین منظور طرح ریزی گردیده بود! پنجاه سال مقاومت قهرمانه خلق فلسطین را اما هیچ صهیونیستی چه از نوع یهودی آن و چه در ظاهر مسیحیست نظیر خاندان بوش به خواب هم ندیده بود. استراتژی جناح موسوم به "بازها" که بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی اندک اندک جای جناح دیگر موسوم به "کبوترها" به رهبری تئوریسینهای یهودی همچون "هنری کیسینجر" و "برژینسکی" را در سیاست خارجی آمریکا اشغال نموده و آنان نیز توسط یهودیان دیگری همچون "ریچارد پرل" و "پاول ولفوویتز" تغذیه می شوند، داری دو مولفه زیرمی باشد: **تصاحب منابع انرژی خاورمیانه و آسیای صغیر با استفاده از عنصر نظامی و تسلط بر بازار جهانی نفت از طریق کنترل بر قیمت آن.**

جنگ جهانی چهارم

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقطه پایان جنگ جهانی سوم موسوم به "جنگ سرد" بود. برای گذار از "تعادل شکننده" بعد از جنگ سرد و رسیدن به یک "تعادل نوین" یا می بایستی که طرف پیروز جنگ مطابق با تئوری "بالانس قوا" وجود کانون های قدرت در درون خود را به رسمیت بشناسد و به یک همزیستی مسالمت آمیز روی آورد و یا بزرگترین قدرت با برهم زدن تمام قواعد بازی و چارچوبهایی که خود بوجود آورده بود، برای تحقق جهان تک قطبی مورد نظرش پیه یک "جنگ چهارمی" را نیز بتن خود بمالد. همانگونه که "تعادل شکننده" بعد از جنگ جهانی اول نیز تنها با گذار از یک جنگ جهانی دیگر امکان پذیر بود!

تئوری "بالانس میان قدرتها" که بدنبال کشورگشایی های خونین ناپلئون بناپارت و شکست نهایی فرانسه، توسط "مترنیک" صدراعظم وقت امپراتوری اتریش و در جریان "کنفرانس وین" در سال ۱۸۱۴ عرضه گردیده بود، توانست که صلح در اروپا را به مدت یکصد سال تامین نماید. (تا مقطع آغاز جنگ جهانی اول - ۱۹۱۴) ویژگی این تئوری در این بود که بدون توجه به شکست فاجعه بار فرانسه کنفرانس، واقعیت وجودی این کشور را به عنوان یکی از پنج قدرت اصلی آنروز در کنار امپراتوریهای انگلستان، اتریش - هنگری، روسیه و پادشاهی پروس برسمیت شناخته و به ایجاد مکانیزمهایی به منظور کنترل و مهار این قدرتها دست می زد. چیزی که پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، مطلقا رعایت نمی گردد. برمی گردد به بحث اصلی! قانع کردن مردم آمریکا برای شرکت در یک جنگ دیگر امکان پذیر نبود مگر آنکه این کشور بگونه ای مادی و عینی و ملموس برای مردم بی خبر آمریکا، مورد تهاجم قرار می گرفت! سناریوی موفقیت آمیزی! که یکبار دیگر در جریان جنگ دوم جهانی ویزای ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم بود!

می بایستی که دوباره ایالات متحده مورد تهاجم نظامی دیگری واقع می شد!

اگر بدون حمله گسترده نیروی هوایی ژاپن به بندر "پرل هاربر" که با برنامه ریزی و اطلاع دقیق خود دولت آمریکا و بدنبال زنجیره ای از تحریکات مداوم علیه ژاپن به عمل آمده بود، ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم به منظور تعیین تکلیف نهایی آن امکان پذیر بود، بدون ۱۱ سپتامبر نیز ورود آمریکا به جنگ جهانی چهارم موسوم به "جنگ علیه ترور" امکان پذیر می بود. اگر جنگ چهارم واقعی باشد که هست، بنابراین تضاد منافع میان طرف های درگیر در آن نیز واقعی است!

نتیجه این جنگ یا بایستی به تثبیت موقعیت تنها ابرقدرت موجود و پذیرش جایگاه آن توسط دیگر کانون های قدرت بیانجامد (یعنی جهان تک قطبی) و یا به شکست و فروپاشی درونی قدرت قاهر منجرشود ! البته که این شق احتمالی به مخیله طراحان نابغه ! سیاستهای جهانی نیز خطور نمی کند ، همانگونه که نه قرار بود روزی آفتاب در سرزمینهای پهناور دولت فخریه غروب کند و نه می شد حتی تصور فروپاشی لجزار رفرمیستی موسوم به "کشور شوراها" را به مخیله خطور داد ! به همین خاطر هم "تنها ابرقدرت" برای پیروزی به هیچ اصل و قاعده و رابطه ای قائل نبوده و نخواهد بود !

گفتم که هدف اساسی طراحان سیاست کنونی تسلط بلاواسطه بر منابع انرژی خاورمیانه و آسیای صغیر است . برخلاف تصور بسیاری از تحلیلگران سیاسی ، تسلط آمریکایی ها بر ذخایر نفت عراق ، بیش از آنکه انگیزه اقتصادی داشته باشد (که البته دارد) برخوردار از انگیزه های سیاسی است ! آمریکایی ها بیش از نود درصد نفت مورد نیاز خود را از منابعی به غیر از منابع نفتی خاورمیانه تامین می کنند . این رابطه در مورد اروپا ، ژاپن و از همه مهمتر چین معکوس است . بنابراین حاکمیت بلاواسطه این کشور بر منابع نفتی خاورمیانه بیشتر از آنکه پرکردن جیب سرمایه داری را مد نظر داشته باشد ، به کارکردهای ابزاری آن در جهت مهار استراتژیک اروپا ، چین و ژاپن عنایت دارد .

مسئله ایران

پیشبرد استراتژی نوین آمریکا اساسا بدون تعیین تکلیف رژیم ایران امکان پذیر نیست ! موقعیت یگانه ژئوپلیتیک ایران که از شمال در کرانه دریای مازندران و مسلط به مرغوب ترین ذخیره نفتی موجود در این منطقه بوده و ارزانه ترین و کوتاه ترین راه انتقال نفت این حوزه به اروپا و دیگر مناطق جهان می باشد و از جنوب نیز به تنهایی قادر است که با غرق یک کشتی در تنگه هرمز به متوقف کردن مجموعه محموله های نفتی خاورمیانه اقدام نماید ، در کنار منابع غنی مادی و معنوی و نیروی انسانی و بازار مصرف گسترده آن ، موقعیت سوق الجیشی ممتاز آنرا ، در کنار پتانسیل غیرقابل کنترل نفوذ ایدئولوژیک آن بر جریانات اسلامی منطقه بیش از پیش به معرض دید گذاشته است .

تغییر رژیم در ایران یک مسئله تصمیم گرفته شده است . مشکل در نبود آльтرناتیو مناسب برای تصاحب قدرت سیاسی است .

مسئله مجاهدین

مسئله آльтرناتیو مناسب ! در طول سالهای گذشته همواره یکی از معضلات معادلات سیاسی ایران بوده است . در این سالها اساسا دو راه حل جدی مطرح بوده است . یکی تلاش در جهت ارائه آльтرناتیو از درون رژیم یا راه حل از درون و دیگری نفی تام و تمام رژیم یا راه حل از بیرون . شعار اولی ها یکروز استحاله رژیم بود ، روز دیگر مدره کردن آن ، امروز هم رفراندوم . شعاردومی ها دیروز سرنگونی تام و تمام این رژیم بود ، امروز هم سرنگونی است ، فردا نیز بی هیچ تردید سرنگونی خواهد بود . بدلیل واقعی بودن این دو راه حل (جدای از درستی و غلطی آنها) حول هریک از آنها صورتبندی های مشخص سیاسی شکل می گیرد . نیروهای سیاسی معتقد به راه حل اول چه بخواهند ، چه نخواهند به آльтرناتیو ارائه شده از درون رژیم متمایل شده و حول جناحی از رژیم متمرکز می شوند . نیروهای معتقد به راه حل دوم نیز چه بخواهند ، چه نخواهند در عمل چاره ای جز نزدیک شدن به آльтرناتیو ارائه شده از بیرون رژیم ندارند .

عین همین فعل و انفعال نیز در ابعاد بین المللی انجام می پذیرد ! قدرتهای منطقه ای و بین المللی ذینفع در تحولات ایران نیز متناسب با مطامع و منافع مشخص خود به تضعیف و یا تقویت یکی از این دو راه حل و به تبع آن نیروهای سیاسی مشخص ارائه دهنده آن می پردازند . هر دوی این راه حلها نیز ارتباطات و لابی های خاص خود را در رابطه با این قدرتها بوجود آورده اند . در شرایطی که در سالهای اخیر ، یعنی مشخصا پس از مرگ خمینی و طرح بحث مدراسیون رفسنجانی که مسئله تحول در رژیم "جمهوری اسلامی" مطرح گردید ، اروپا (مشخصا فرانسه و آلمان) تمامی تخم مرغ های خود را در سبد اصلاح طلبان حکومتی نهاده بود ، آمریکایی ها بدلیل بی بتگی ، بی برنامگی ، فقدان پایگاه اجتماعی ، فساد و ضعف مفرط آльтرناتیو طبیعیشان (سلطنت طلبان) فاقد یک استراتژی و برنامه مشخصی بوده اند ! روی کار آمدن خاتمی برای مدت کوتاهی سیاست خارجی آمریکا و اروپا را در راستای سرمایه گذاری مشترک بر روی تحول از داخل ، بهم نزدیک کرد . پایان خط کلاه برداری دو خرداد یکباردیگر معضل آльтرناتیو مناسب ! را روی دست آمریکایی ها گذاشت .

و اما مجاهدین ! بدنبال جنگ کویت و استقرار نیروهای نظامی آمریکا در منطقه ، مجاهدین تلاشهای دیپلماتیک گسترده ای را در جهت تاثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا در رابطه با ایران آغاز کردند . در این راستا موفق به شکل دادن یک لابی نسبتا قوی در کنگره و تا حدودی هم سنای آمریکا گردیدند . همزمان تلاش داشتند که با وزارت خارجه هم وارد دیالوگ گردند . طراحان سیاست خارجی آمریکا در راستای حل معطل آльтرناتیو مطلوب ، شرط ورود به دیالوگ با مجاهدین را کنار گذاشتن مبارزه مسلحانه و تقسیم قدرت با بورژوازی ضد انقلابی قلمداد می کردند . در مقابل مجاهدین تابلو دفاتر خود در خارج کشور را برداشته و بجای آن تابلو دفاتر ریاست جمهوری را نصب می کنند ! "آنان" بازکردن درهای "شورای ملی مقاومت" بروی نمایندگان بورژوازی ضدانقلابی وابسته به خود را طلب می کردند ، مجاهدین فلان فارغ التحصیل هوادار و بهمان متخصص هم خط با خود را وارد شورا نموده و به آن لباس گسترش شورا می پوشانند ! پاسخ وزارت خارجه از پیش روشن است ! بیانیته چهل و یک صفحه ای وزارت امور خارجه آمریکا مبنی بر اطلاق واژه "تروریست" به سازمان مجاهدین خلق ایران . این بیانیته نه حاصل معامله آمریکا با رژیم "جمهوری اسلامی" که حاصل بی نتیجه ماندن تلاش طراحان سیاست خارجی آمریکا برای معامله با مجاهدین در راستای تشکیل "آльтرناتیو مطلوب" بود .

بدنبال سقوط رژیم عراق، حل و فصل معضل مجاهدین در دستور سرفرماندهی نیروهای اشغالگر قرار می‌گیرد. اطلاعاتی که در دسترس این سرفرماندهی است حکایت از این دارد که نیروهای مجاهدین در شرایط بحرانی و تحت فشار و سرکوب قرار دارند! زندان‌های موجود در قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش ملی ایران "لبریز از افراد ناراضی است و بسیاری خواهان بازگشت به میهن اسلامی هستند! با این تفصیل معلوم است که فشار نظامی از بیرون به سرعت گسست درونی مجاهدین را بدنبال خواهد داشت. منابع اطلاعاتی این سرفرماندهی به غیر از منابع وزارت امور خارجه خودشان، اساساً متکی به اطلاعات دولت انگلستان می‌باشد که در یک همکاری نزدیک با رژیم "جمهوری اسلامی" قاطعانه خواستار سرکوب نظامی مجاهدین می‌باشد. دور اول تهاجمات هوایی به برخی از قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش نیز توسط نیروی هوایی انگلستان صورت می‌گیرد. واضح است که منبع اصلی این اطلاعات نقیمت کسی نیست جز به اصطلاح "اعضای سابق مجاهدین" که در راستای یک ضدیت کور با مجاهدین به خدمت وزارت اطلاعات رژیم درآمده و همزمان به تغذیه اطلاعاتی سرویس‌های امنیتی گوناگون با هدف نابودی مجاهدین می‌پردازند. بررسی تحلیلی این رذالت کم سابقه در تاریخ معاصر ایران را به فرصتی دیگر می‌گذارم.

برخلاف انتظار، نیروهای ارتش آزادیبخش نه تنها در زیر یک بمباران سهمگین دچار ازهم پاشیدگی نمی‌گردند، بلکه موفق به عقب راندن تهاجمات زمینی مزدوران جمهوری اسلامی نیز می‌شوند. مهمتر از همه هوشیارانه از برخورد متقابل و گشودن آتش بیهوده بر روی نیروهای اشغالگر نیز خودداری می‌کنند. کافی بود که در این شرایط بغرنج تنها یک گلوله به سوی هواپیماهای آمریکایی شلیک شود و یا یک پدافند ضدهوایی آرایش دفاعی به خود گیرد! درست مثل دوران مبارزه سیاسی با ارتجاع خمینی! آنروز نیز شلیک تنها یک گلوله، می‌توانست که عواقب فاجعه باری را بدنبال داشته باشد.

مقاومت و انسجام مجاهدین در کنار دیسیپلین نظامی و تسلط آنان بر تسلیحات سنگینشان، استفاده بهینه! از پارامتر ارتش آزادیبخش را روی میز خط دهندگان "پنتاگون" می‌آورد. تلاش بیهوده سالیان اولیای وزارت امور خارجه برای براه آوردن مجاهدین در راستای تشکیل "آلترناتیو مطلوب"، اینبار توسط وزارت دفاع دنبال می‌گردد.

سیاست چماق و حلوا آغاز می‌شود. ابتدا اعلام آتش بس می‌شود و مذاکرات آغاز می‌گردد. پس از بی نتیجه بودن مذاکرات اولیه، اینبار چماق خلع سلاح به میان می‌آید. در حالیکه از بالا جنگنده‌های ب-۵۲ آمریکایی به گشت زنی روی قرارگاه اشرف مشغولند و هلیکوپترها به شناسایی مواضع پدافندی اشتغال دارند، در پایین مذاکرات برای خلع سلاح ارتش آزادیبخش در جریان است. سلاح‌های سنگین از مجاهدین جدا می‌شوند. مسئولیت تنظیف آنان اما، دوباره بر دوش خود مجاهدین است. مذاکرات ادامه می‌یابد. سایتهای رژیم خبر از بازداشت "مسعود رجوی"، "محمود عطایی" و "مهدی ابریشمی" می‌دهند. مذاکرات همچنان ادامه دارد!

پایان بخش اول، ۳۱ تیرماه ۱۳۸۲

تقابل دو تحلیل در نمایش پاریس

بخش دوم ، معضل آلترناتیو

یک آلترناتیو مستقل برای رژیم جمهوری اسلامی در نظر آمریکاییها هیچ محلی از اعراب ندارد . جناح وحشی حاکم بر پنتاگون به هیچ چیز کمتر از یک حکومت مزدور در ایران رضایت نمی دهد . یک "کرزای" و "چلبی" دیگر ! به همین دلیل آلترناتیو طبیعی آمریکا سلطنت است . مشکل بزرگ آمریکایی ها در این است که بازگشت سلطنت در ایران هیچ شانسی ندارد . چرا که با انهدام طبقه متوسط در ایران ، این جریان مزدور نه دارای پایگاه اجتماعی است ، نه برخوردار از یک رهبری نوع "رضا خانی" است و نه از همه مهمتر دارای "ابزار تصاحب قدرت" می باشد . (اعدام فرماندهان ارتش شاه و بازنشسته کردن تمامی افراد از سر هنگ به بالا در ماه های پس از پیروزی قیام ضد سلطنتی ، عملا منجر به گسستگی ترمیم ناپذیر ارتباطات امپریالیستی این ارتش و فلج شدن آن به عنوان تنها ابزار واقعی تصاحب قدرت سیاسی توسط آلترناتیو آمریکایی گردیده است . از سوی دیگر وجود "پارامتر سپاه" در کنار "کانونهای متعدد قدرت نظامی" در جنگل "جمهوری اسلامی" ، امکان استفاده از ارتش کلاسیک توسط آمریکایی ها ، برای روی کار آوردن آلترناتیو مزدور از طریق کودتای نظامی را نیز کور کرده است) . به این ترتیب : تنها شانس بازگشت سلطنت به قدرت ، اشغال نظامی ایران توسط نیروهای نظامی آمریکا است .

در این رابطه مجاهدین تنها نیروی سیاسی ایرانی است که علاوه بر یک مشروعیت مبارزاتی دارای "ابزار تصاحب قدرت سیاسی" است . بنابراین شرط موفقیت "آلترناتیو مطلوب" برای آمریکا ، به عهده گرفتن نقش پیاده نظام نوع اتحاد شمالی توسط آنان و ورود به یک اتحاد نامقدس با "رضا پهلوی" است . توهمی که بلاهت نهفته در آن برای هر آنکسی که مجاهدین را از نزدیک می شناسد ، مثل روز روشن است . مذاکرات باردیگر به بن بست می رسد . سیاست چماق دوباره به کار گرفته می شود . ابلهانه است اگر تصور شود که سوریه دو تن از اعضای مجاهدین را صرفا در کادر روابط معمول با رژیم جمهوری اسلامی و بدون ارتباط با چراغ سبز آمریکایی ها تحویل وزارت اطلاعات داده است . پیش از این مجاهدین بارها در ترددها خود از خاک سوریه استفاده کرده بودند . آنروزهایی که دولت سوریه تهدید مداوم تهاجم نظامی را نیز در بیخ گوش خود نداشت ، هرگز به چنین ردالتی متشبث نشده بود . درست همزمان با این اقدام رهبری سیاسی مجاهدین در فرانسه در یک عملیات بقول عزیز نمایشی ، بازداشت می شوند و چند میلیون دلار هم بعنوان مدرک جرم ! مصادره می گردد . عزیز می نویسد :

این حرکت یک حرکت نمایشی بود . نمایشی ، از این زاویه که دولت فرانسه برای خرج کردن آن باید شدت عمل خود را در این مورد به رژیم مستقیم نشان می داد . نمایشی ، از آنرو که خود دست اندر کاران این طرح به صورتی غیرعادی و از شب گذشته به رسانه های صوتی ، نوشتاری و بخصوص تصویری خبر داده بودند که سحرگاهان به محل بیایند تا فیلم و گزارش تهیه کنند . در موارد "مشابه" معمولا این کارها در نهایت احتیاط و به دور از چشم مردم انجام می شود . نمایشی ، از آن رو که درهای باز را اول می بستند و بعد آنها را می شکستند

خوب اگر واقعا همانطور که عزیز اشاره کرده است و منهم در این مورد خاص با وی مخالفتی ندارم "دولت فرانسه برای خرج کردن آن باید شدت عمل خود را به رژیم بصورت مستقیم نشان می داد" پس این پرسش بطور طبیعی مطرح می شود که اگر بواقع پیشاپیش معامله ای میان رژیم جمهوری اسلامی و دولت فرانسه صورت گرفته بود ، دیگر چه نیازی بود که ماجرا با واسطه رسانه های همگانی به رژیم نشان داده شود ؟ دلیل سکوت اولیه رژیم در این رابطه چه بود ؟ مگر این همان رژیمی نیست که موارد بسیار کم اهمیت تر از این را با بزرگنمایی های مضحک ، تا روزها و بعضا هفته ها بعد توی بوق می کرد ؟ مفهوم مصاحبه آخوند یونسی وزیر اطلاعات رژیم پس از گذشت چند روز از بازداشت مجاهدین در فرانسه در این رابطه که " آنها مجاهدین را دستگیر کردند ، ما هم القاعده را" چه بود ؟ استقبال شتابزده آمریکایی ها از اقدام تحسین برانگیز ! دولت فرانسه بخاطر همان بقول عزیز "مقوله عدم هماهنگی میان فرانسه و آمریکا در این جریان صورت پذیرفته بود ؟ بیان "مورد تهدید واقع بودن ژئوپلیتیک منطقه توسط مجاهدین" در باز جویبها واقعا چه معنایی میتواند داشته باشد ؟

مضمون تنظیم رابطه آمریکا با مجاهدین

واقعیت این است که مجاهدین در شرایط کنونی آلترناتیو هیچ کس نیستند ! اتحادیه اروپا (به رهبری فرانسه و آلمان) علیرغم اعلام ورشکستگی جبهه موسوم به دو خرداد توسط خودشان ، هنوز تمامی تخم مرغ های خود را یکجا در سبد تحول از درون گذاشته است . این تنها راهی است که در صورت تحقق فرضی آن ، هم خواست آمریکایی ها مبنی بر تغییر رژیم عملی می شود و هم حضور فعال اروپا در ایران و ماندن در صحنه معادلات خاورمیانه تضمین می گردد . این راه حل با دو مانع اساسی روبرو است . اول آنکه تحول از درون در ایران اساسا امکان پذیر نیست ! به یک دلیل ساده که هرگونه تغییر بنیادی در رژیم های ایدئولوژیک تنها از طریق تعویض آن رژیم امکان پذیر است و لاغیر ! اضافه بر این به دلیل وجود شرایط انقلابی در جامعه هرگونه تغییر واقعی (به مفهوم برجیده شدن بساط شکنجه و اعدام و به رسمیت شناخته شدن آزادی بیان و تظاهرات) به سرعت به سرنگونی رژیم می انجامد . به همین دلیل هم هست که بدستی : هرگونه فرم در ایران از کانال سرنگونی رژیم می گذرد . دلیل خودداری و وحشت جناح دو خرداد از به صحنه آوردن و استفاده بهینه ! از "عنصر اجتماعی" ، در راستای پیشبرد سیاست شناخته شده فشار از پایین ، چانه زدن از بالا نیز ، هیچ چیز جز این نیست .

مانع دوم برمی گردد به سیاست آمریکا در منطقه که از سویی نه بدنبال تحول در رژیم جمهوری اسلامی که خواهان تعویض آن بوده و از سویی دیگر در چارچوب استراتژی کلان خود ، اساسا با هدف مهار اروپا در کنار چین و ژاپن ، به خاورمیانه آمده و به هیچ وجه هم حاضر به تحمل مناطق نفوذ اروپا در آنجا نیست .

اینرا بیش از همه خود کشورهای ذینفع در این منطقه می فهمند! به روی صحنه آمدن تضاد منافع همیشگی فرانسه و آمریکا در جریان جنگ علیه عراق، علیرغم تمامی ضرر و زیانهای آن برای دو طرف، واقعی بودن این تضاد منافع را نشان می دهد. در رابطه با ایران، تفاوت آمریکا با اروپا در این است که اولی برخلاف دومی، تخم مرغ های خود را در سبدهای گوناگون گذاشته است. مجاهدین و ارتش آزادیبخشان بدون شک یکی از این سبدهاست. این موضوع بیش از آنکه به نزدیکی اهداف مجاهدین با آماج های استراتژیک "عقابهای" حاکم در هیئت حاکمه ایالات متحده برگردد (که از قضا به دلایل متعدد در تضاد با آن نیز می باشد) به این واقعیت عنایت دارد که در چارچوب برنامه آمریکا برای تعویض رژیم در ایران، ارتش آزادیبخش مجاهدین، یگانه فاکتور واقعی قدرت در مقابل سپاه پاسداران رژیم جمهوری اسلامی می باشد، به همین دلیل هم قابل چشم پوشی نیست. بدون این پارامتر، تعویض برنامه ریزی شده رژیم در ایران از بیرون، بدون دخالت نظامی آمریکا امکان پذیر نیست. چیزیکه همانطور که بارها در یکی دو سال اخیر گفته و نوشته ام در رابطه با ایران هنوز در دستور کار عقابهای پنتاگون نیست.

در مورد عراق، تعویض رژیم فقط از خارج و با اشغال نظامی آن کشور امکان پذیر بود و لاغیر! چرا که نه مقاومت سازمانیافته ای بر علیه صدام حسین در داخل عراق وجود داشت و نه آلترناتیوی برای رژیم بعثی متصور بود و نه مردم عراق علیرغم سببیت رژیم بعث، برخلاف تبلیغات امپریالیستی لاینقطع در غرب تشنه به خون صدام حسین بوده اند. جالب این است که یکی از کارهای رژیم عراق پیش از شروع جنگ، پخش سلاح میان مردم بویژه در بغداد بود. با این حساب شاید که این اولین باری باشد که یک رژیم مستبد و قاعدتا منفور در میان مردم خود اقدام به تسلیح آنها می کند! یک لحظه تصور کنید که این کار توسط رژیم جمهوری اسلامی عملی گردد! تا حالا هم که همان دیکتاتور وحشی در میان همان مردم مخفی و بدور از دسترس آمریکایی هاست! این روند در رابطه با ایران هیچ موضوعیتی ندارد. برای همه طرفهای درگیر در مسائل ایران واضح و مبهرن است که هرگونه تهاجم نظامی به رژیم و نه اشغال ایران، بسرعت به فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی و هرج و مرج داخلی راه می برد. چیزی که با توجه به بافت ملوک الطوائفی رژیم و تعدد کانون های مسلح قدرت در ایران، احتمال یک جنگ داخلی در ایران را مطرح می سازد. این همان کابوسی است که دقیقاً برخلاف طرح آمریکاییها در خاورمیانه یعنی استقرار رژیم های با ثبات خودی در منطقه در جهت ایجاد امنیت برای سرمایه و "کنترل و تصاحب منابع انرژی" می باشد. در این راستا ایده آل آمریکا برای کنترل استراتژیک ایران، جانشین کردن یک آلترناتیو خودی به جای رژیم "جمهوری اسلامی" است. آلترناتیوی که باید حتماً زیر هژمونی بورژوازی ضد انقلابی وابسته شکل گیرد و ضمناً دارای ابزار سرنگونی باشد.

این همان مضمون اساسی تنظیم رابطه آمریکا با مجاهدین است. مذاکرات عراق نیز دارای هر شکلی که باشد جز این محتوایی نمی تواند داشته باشد. بنابراین اگر مسئله فرانسه را نه در کادرمیکرو، که در قالب یک طرح کلی تر بررسی نماییم، لاجرم به نتیجه ای مشابه تحلیل عزیز (که البته تنها تحلیل شخص او نیست) نخواهیم رسید. با این تفصیل برمی گردم به جریان بازداشت مجاهدین در فرانسه. گفتیم که مذاکرات عراق به بن بست رسیده بود. این موضوع برای تمامی آنان که مجاهدین را از نزدیک می شناسند، اصلاً چیز عجیبی نیست.

برای مجاهدین هر چه که قابل مذاکره باشد مسئله هژمونی قابل مذاکره نیست! بجز این اصلاً نیازی به انقلاب ایدئولوژیک نبود.

ایده آل مجاهدین به رسمیت شناخته شدن اقتدار نظامیشان در قالب "ارتش آزادیبخش ملی ایران" و آلترناتیو یکدست سیاسیانشان تحت عنوان "شورای ملی مقاومت ایران" توسط آمریکایی هاست! این ایده آل همانقدر واقعی است که ایده آل طرف مقابل مبنی بر ایفای نقش یک "اتحاد شمال" دیگر، اینبار برای ایران و آنهم توسط مجاهدین. به همان اندازه که ضرورت هژمونی "عنصر دمکراتیک - انقلابی" برای مجاهدین، حیاتی است، به همان اندازه نیز تحمیل جبری هژمونی "بورژوازی ضد انقلابی" وابسته" برای آمریکایی ها معیار واقعی اعتماد به مجاهدین است و لاغیر!

در این راستا تمامی اهرم های فشار را بکار برده و خواهد برد. بیانیته چهل و یک صفحه ای چند سال پیش وزارت خارجه آمریکا مبنی بر تروریست نامیدن مجاهدین (در عین قرارداد داشتن دفتر مطبوعاتییشان در جوار کاخ سفید!) یکی از این اهرمها بود، تحمیل نامگذاری تروریستی مجاهدین به "اتحادیه اروپا" توسط ایالات متحده، اهرمی دیگر بود، بازداشت مسئولین تحت حفاظت! رسمی دولت فرانسه مجاهدین توسط خود آن دولت نیز تنها در همین کادر قابل فهم است. با این تفاوت که اینبار خواست آمریکا از دولت پاریس، در اعمال فشار بر مجاهدین در فرانسه، نه تنها هیچ تناقضی با موضع آنان در مورد مجاهدین (در راستای سرمایه گذاری آن کشور بر روی جریان اصلاح طلبی در ایران) نداشته که از قضا فرصتی طلایی برای فرانسه بود که آش ریخته ای را نذر معاملات اقتصادی خود با رژیم "جمهوری اسلامی" نماید! با این حساب آیا دلیل نمایشی بودن این حرکت که مورد توافق من و عزیز است، روشن است؟ امضای سه قرارداد منعقد میان دولت فرانسه با رژیم جمهوری اسلامی در فاصله میان بازداشت مریم رجوی و آزادی غیرمنتظره او چطور؟

در اینجا یک پرسش محتمل این است: اصولاً آمریکا چه نیازی به فرانسه برای اعمال فشار بر روی مجاهدین دارد؟ مگر در عراق امکان اعمال فشار مستقیم بر آنان را ندارد؟ چرا دارد! اعمال فشار هم کرده است و می کند و خواهد کرد! برای به راه آوردن مجاهدین هم مصمم است! ولی تحمیل راه حل مطلوب خود به مجاهدین اساساً امکان پذیر نیست! البته می تواند که از بالا تا پایین ارتش آزادیبخش را قتل عام کند! در جریان بمباران ها مشخص شد که مجاهدین نه از درون فرو می پاشند و نه سلاح بر زمین می گذارند هر چند که از آتش بیهوده نیز در اوج انضباط خودداری می کنند! آمادگی مجاهدین برای پذیرش یک شهادت دسته جمعی اگر که به طرفهای مربوطه هم ابلاغ نگردیده باشد، حداقل در آخرین شماره نشریه ارگانشان رسماً منتشر گردیده است! بنابراین اگر آمریکا راه حل قتل عام مجاهدین را در دستور کار خود نداشته باشد، پس راه حل دیگری جز مذاکره - اعمال فشار - مذاکره برای آمریکا بجا نمی ماند.

تضاد فرانسه با آمریکا

تضاد منافع میان فرانسه و آمریکا چیز تازه ای نیست. در دوران جنگ سرد نیز، فرانسه تنها کشوری بود که در کادرناتو نیروهای نظامی خود را تحت فرماندهی آمریکا قرار نداده بود و از موقعیت ویژه ای برخوردار بود. پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی به این تضاد خصلت استراتژیک می دهد. به این معنا که در حالیکه حاکمیت "محافظة کاران نوین" در ایالات متحده بدنبال استراتژی کلان "جهان تک قطبی" می باشد، فرانسه تز "جهان چند قطبی" را مطرح می کند. در این راستا موفق می شود که با جلب آلمان، که همراه با فرانسه نقش "موتور محرکه" اتحادیه اروپا را بازی می کند، تضاد خود با ایالات متحده را به تضاد میان اروپا و آمریکا مبدل نماید. نقطه اوج این تضاد منافع استراتژیک برای اولین بار در جریان جنگ عراق بارز می شود. در این ماجرا اروپا و به تبع آن فرانسه تا ته خط زورآزمایی با ایالات متحده نیز پیش رفتند. تفاوت این تضاد با تضاد میان بلوک شرق و غرب در دوران "جنگ سرد"، در ماهوی نبودن آن می باشد. به همین دلیل نیز اگر چه در کادرناسبات بین المللی بایستی بر روی آن حساب کرد، اما هرگونه سرمایه گذاری بر این تضاد دور از هر گونه پیچیدگی سیاسی و استراتژیکی و نشاندهنده نهایت ناپختگی سیاسی است.

پیروزی نظامی آمریکا در عراق یک موضوع را در کشاکشهای بین المللی میان اروپا و ایالات متحده روشن ساخت و آن این بود که در تحولات آتی منطقه خاورمیانه (حداقل برای یک دوران) حرف آخر را آمریکایی ها می زنند. بنابراین سیاست فرانسه و آلمان پس از سقوط عراق، بر مبنای تنش زدایی با آمریکا بنا گردیده است. به همین جهت اگر ضرورت تعویض رژیم در ایران روی میز سیاست خارجی ایالات متحده قرار داشته باشد (که به باور من دارد) مقوله عدم هماهنگی میان فرانسه و آمریکا در جریان بازداشتهای پاریس و اور، که عزیز بر آن تاکید دارد، پایه تئوریک چندانی ندارد. در همین راستا در صورتی که برای فرانسه مسجل شود که آمریکا در پروسه تحول در ایران بر روی مجاهدین حساب باز کرده است، در گذاشتن بخشی از تخم مرغ های خود در سبد مجاهدین تردیدی به خود راه نخواهد داد. از اینجاست که کنجکاوای قابل درک بازجویان فرانسوی مورد اشاره عزیز، در مورد سر در آوردن از کیفیت رابطه مجاهدین با آمریکایی ها و سرنوشت تسلیحات سنگین آنها معنی می یابد.

عملیات انتحاری

بدون بررسی تراژدی "خودسوزی های" روزهای نخست، نمی خواهم بحث را به پایان برم. پس از اطلاع رژیم جمهوری اسلامی از جریان دستگیریها و پس از یک سکوت معنی دار اولیه! به ناگهان مسئله استرداد به روی میز رژیم آمد. در این رابطه جدای از تقاضای رسمی استرداد مریم، که تسلیم دولت فرانسه گردید، یونسی وزیر اطلاعات رژیم، با مطرح کردن اینکه "آنها منافقین را دستگیر کردند، ما هم القاعده را!" در لفافه پیشنهاد مبادله سران القاعده با مجاهدین دستگیر شده در فرانسه را مطرح کرد. کمی بعد در مقابل سوالات خبرنگاران، مقامات فرانسوی ضمن رد احتمال استرداد، موضوع اخراج را امکان پذیر اعلام کردند. در این رابطه نام سه کشور مطرح گردید که یکی از آنها کشور مصر بود.

همزمان برای اولین بار رژیم "جمهوری اسلامی" اعلام می کند که افراد دستگیر شده القاعده، شناسایی شده اند! وزیر اطلاعات رژیم ضمن اعلام اینکه پسر بن لادن و نفر دوم القاعده یعنی "الظواهری" را در اختیار دارند، در مقابل پرسش خبرنگاران مبنی بر احتمال تحویل آنان به کشورهای دیگر، پاسخ می دهد که اگر در ایران مرتکب جرمی شده باشند، بایستی در محاکم قضایی ایران محاکمه شوند. در غیر این صورت تنها به کشورهای دوست تحویل داده می شوند! سؤال می شود که آیا مصر جزو کشورهای دوست به حساب می آید؟ پاسخ مثبت است. لازم به یادآوری شاید نباشد که "الظواهری" اهل مصر بوده و دارای تابعیت آن کشور بوده است. (این تابعیت در حال حاضر برای ایجاد تسهیلات برای آمریکا، از نامبرده سلب گردیده است!) به هر حال مسئله جدی بود. اگر که صورت نگرش، جدای از دلایل جانبی، در اساس به این دلیل بود که از قبل معامله ای با رژیم مفلوک جمهوری اسلامی صورت نگرفته و قراردادی بسته نشده بود. در این میان رژیم از حول حلیم استرداد، با سر بدرون دیگ اعلام رسمی اسامی سران القاعده مستقر در ایران شیرجه رفت! چیزی که هزینه آن را در آینده نزدیک بایستی به تنهایی تقبل نماید! پیچیدگی امپریالیستی را می بینید؟

و اما خودسوزیها! شمع هایی که سوختند، با خود یک پیام نهفته داشتند. آن کسی که بی مهابا جان شیرین خود را (برغم تمامی ترهات کاسبان عقل مدار دنیای سیاست) این چنین به آتش می سپارد، بی تردید پتانسیل به آتش کشیدن آنانی را نیز که مرز سرخشان را در نور دیده اند، خواهد داشت! این همان تفاوت کیفی میان "تروریسم" و "رزم آزادی" است. راستی اگر اتهام تروریسم بر مجاهدین ذره ای صحت می داشت، به آتش کشیدن دیگران، بسا ساده تر از سوزاندن شمع وجود خود نبود؟ آری آنان اگر هم که معادله را تغییر نداده باشند، بلا شک تعادل موجود را برهم زده اند! یادشان گرامی باد.

بیژن نیابتی، نهم مردادماه ۱۳۸۲